



معادی تبریزی

(یک شاعر گمنام تبریزی)

(۲)

لغز های مفصلی در اوصاف کتاب - شمع - نرد - عود - دارد که هر یک
مذیل بمدح ممدوح است و مضامین بکرو اشارات لطیف دارد و اینک بعرض چند
بیت از لغز های کتاب مبادرت می گردد .

بی خطا چون زلف و خالش نیست در چین و تبار	کیست آن موزون شمایل دلبر مشکین عذار
نقطه های خال او چون خط خوان مشکبار	حلقه های زلف او چون زلف جانان عنبرین
کلمک قدرت بر سر کافور خطای از غبار	صفحه رویش چو کافور است و هر دم میکشد
باتو آید در سخن هر گه که گیری در کنار	گرچه طفلفت او ولی دارد درون پرسخن
چون بزاید خط بر آرد در زمان انتظار	هست آبستن بچندین معنی بکرو لطیف
سرو قد و لاله روی و مشکبوی و گاه عذار	کوئیا باغیست دروی، نوع و روان سخن
برقع ایشان عبیر سوده و مشک تبار	چادر ایشان حریر چینی و دیبای روم
بیدلانرا مونس است و عاشقانرا غمگسار	هست منظور سلاطین هست محبوب جهان
در درونش قصه های عاشقان دلفسار	حقه سر بسته راز است بکشاو بخوان
چیست او را سر نوشت از کلمک دور روزگار	هر که بیند نقش او بر خواند از لوح جبین

و مناظره هایی دارد که ذیلا ذکر می شود که آنها هم مذیل بمدح است
مناظره زلف و روی - چنک و نو
سهل و قوس - آینه و شانه - که از آنها بنده
چند بیت از مناظره زلف و روی
اکتفا نمود .

دوش مشاطه مه روی بتم می آراست زلف در روی وی استاد و بدعوی برخاست
گفت باروی تو در سایه مائی شب و روز روی و ابستن از این روی نکوئی که چراست
روی بر تافت از روی و بسد و جبهش گفت ای سیه کار ترا در سر ازین رو سوداست
زلف باروی در افتاد و سخن گشت دراز روی چون تقامت خود گفت حدیثی خوش و راست
کای پریشان سیه بخت رها کن دعوی شرمی از روی منت نیست چه شرم و چه حیاست
میکشی عمر درازی است جفای شانهِ پیش ارباب نظر پشتت از این روی دوتاست

زلف پیچید چو این سر زنش از روی بشنید گفت اینها همه از طالع شوریده ماست
ما اگر بر خط تو سر تهیم ازین گوش تو نکوئی صفت خویش که آن عین خطاست
وصف ما کر تو بیدرسی ز زبان شانهِ شاید ای ساده که شانهِ بزبانها گویاست

سر فرو ناورم الا برخ مه رویان من قفا دارم هر جا ده یکی حور لقا است
کوی سیمین ز نخدان بتان چون بینم قد چو چو کان کنم و گوی زخم از چپ و راست
زیر دامان خود ای روی ترا پروردم بشنو آخ ز من این قصه که بی روی و ریاست
خود گرفتم که تو در لطف و صفا آینه آینه ساده دلست و همه جا روی نماست
خسرو چینم شد تخت گهم سرحد روم نیست این سر کشیم عارضی از دور صباست
قصه زلف ز ناکاه چو بر روی فتاد رو کشیدش بدر شاه و ازو داد بخواست
شاه در تاب شد از زلف و بمرید سرش هر که او سر کشد از شاه بر این حال سزا است

و این قصیده پنجاه و پنج بیت است که بقیه آن راجع بمدح امیر رضی الدین است
و قصیده ای که در هر بیت ملتزم شتر و حجره شده چنانچه سایرین هم دارند باز در
در مدح امیر رضی الدین گوید که مطالعش این است

تقاب بسته عرب وارد دوش ماه خنجر
و در رجوع بمدح گوید :

شتر سوار خرامید سوی حجره من
بججره که فرود آید آنچنان ماه
نثار پاش شتر بار زر توان کردن

به یمن دولت شاهی که اشتر قدرش
چون این قصیده شتر و حجره چهل بیت است می گوید :
خرد پناها در مدح ذات کامل تو
چهل شتر را چل حجره کرده ام مسکن
قطار کردم چل اشتر و چهل حجره
نشسته در دل هر حجره ای تنی ز ختن
بسته بر سر هراشتری یکی حجره
ولی خزینه هر حجره پر قماش سخن
و آخر قصیده در دعا گوید :

همیشه تا که بگردند حجره های بروج
قطار هم شده چون اشتران خار شکن
بخرمی و سعادت بمان تو چندانی
که هست اشتر حابزا مقام حجره تن
در باره تبریزی بودن خود در چند جا اشاره می کند از ان جمله در شکایت
خرابی خانه خود در گیلان و بسیاری بارش و چکیدن آب از سقف خانه خطاب به
امیر شیخ ابراهیم گوید :

شاه غازی غیث دولت و دین
ای بحکم تو سد باب الباب
خسروا گوش کن ز حاقه بگوش
سخنی نغز همچو در خوشاب
شکایت از خانه خود نموده گوید :
گله از کهنکیش ریزد خاک
چون بنقویم در نظاره کنم
میچکد سقف را عرق ز جبین
خانه بر آب و مرد تبریزی
باز در جای دیگر در مدح امیر مذکور گوید :

پیش از این در کدخدایی خان ومانی داشتم
ز اشتیاق خدمت شه ترک کردم خان ومان
این زمان خاک جناب شاه کردم اختیار
گرچه تبریزی نداند هیچ قدر زعفران
و از غزلیات اوست .

پیش چشمم خم ابروی تو چون محرابیست
بس که نقش لب جان بخش تو ام در چشمست
بخت من غمزه فتان تو بیند در خواب
آن معانی که در آن صورت موزون دیدم
از لبت کام دل خسته بده کاین بیمار
همه در بحر هوایت چو معاذی غرقیم

غزل

دندان طمع شانه بزلف تو فرو برد
زد صوفی ما بر تن خود چاک دوتوئی
بر خاتم لعل تو خط یافت شبی دست
زاهد بهوای می لعل تو شب دوش
گر محاسب شهرد و صد تلخ بگوید
اشکم که پی قامت دلجوی تو می رفت
تا گفت معاذی سخن زلف و زرخدان
بالله که بچوگان سخن از همه کو برد
از رباعیات او است .

دستی سوی مویت که تواند آورد
یا طاق خویت که تواند آورد
آنها که دلم میکشد از زلف کج
جز شانه برویت که تواند آورد
از عدل تو ساز مملکت دیده رواست
در پرده سرات زهره یک پرده سراسر است
چون پرده بچارمیخ غم دوخته باد
گر نیست مخالف تو در پرده راست
خصمان تو را زمانه خون ریخته باد
با درد و بلا و غصه آمیخته باد
هر کو متعلق بهوایت نبود
چون پرده در بسته و آویخته باد

جز مدح تو طبع من بدفتر نذکاشت ای خورده شهان عصر هر شامی و چاشت
از خوان شما

اکنون که شدم حلقه بکوش در شاه تاچند جز حلقه بردم خواهد داشت
دربان شما

در دیوان شیخ کمال خجندی در چند جا اسم معاذی دیده می شود که بعنوان
مطایبه گوید :

ایطالب معانی در شاعری ز هر در در حجره معاذی چون آبی و نشینی
از بس تواضع او کوچک دلی شناسی لیکن برادر وی مرد بزرگ بینی
وباز گوید :

دعای من اینست در هر نمازی بخلوت که یا ملجائی یا ملاذی
نکه دار اصحاب ذوق و طرب را ز چنگ ملاطی و شعر معاذی
و این دوبیت اخیر را مرحوم پروفیسور ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبیات
ایران در ترجمه حال کمال خجندی آورده است .

م . نخجوانی تبریز بهمن ماه ۱۳۱۱



(مجد همگر)

(۲)

بقلم فاضل سخن سنج
شعاع الملك شیرازی

گلها ولاله هاش همه نشکفته اند
در مرغزار تبت جانم چریده اند

باغ حقایق است ضمیرم ولی هنوز
آن اهواز که نافه مشک است خونشان